



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۷۸

من جز احدِ صمد نخواهم
من جز مَلِکِ ابد نخواهم

جز رحمتِ او نبایدم نُقل
جز باده که او دهد نخواهم

اندیشه عیش بی‌حضورش
ترسم که بدو رسد، نخواهم

بیاو ز برای عشرت من
خورشید سبو کشد نخواهم

من مایه باد هام چو انگور
جز ضربت و جز لگد نخواهم

از لذت زخم‌هاش جانم
یک ساعت اگر رهد نخواهم

وقت است که جان شویم خالص
کاین زحمت کالبد نخواهم

احمد گوید برای روپوش
از احمد جز احد نخواهم

مجموع همه است شمس تبریز
حق است که من عدد نخواهم

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۷۸

من جز احدِ صمد نخواهم
من جز مَلِکِ ابد نخواهم

جز رحمتِ او نبایدم نُقل
جز باده که او دهد نخواهم

اندیشه عیش بی‌حضورش
ترسم که بدو رسد نخواهم

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۲۷

عاشق شو، و عاشق شو، بگذار زحیری^(۱)
سلطان بچهای^(۲) آخر، تا چند اسیری؟

(۱) زحیری: دل پیچه، ناله

(۲) سلطان بیچه: شاهزاده

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۲۲

اندیشه را رها کن اندر دلش مگیر
زیرا برهنه‌ای تو و اندیشه زمهریر^(۳)

اندیشه می‌کنی که رهی از زحیر^(۴) و رنج
اندیشه کردن آمد سرچشمه زحیر

ز اندیشه‌ها برون دان بازارِ صنع را
آثار را نظاره کن ای سخره اثیر^(۵)

آن کوی را نگر که پرد زو مصورات
وآن جوی را کز او شد گردنده چرخِ پیر

(۳) زَمهریر: سرمای سخت

(۴) زَحیر: ناله و زاری

(۵) اثیر: آسمان، گُرّه آتش که بالای گُرّه هواست؛ در اینجا مراد هشیاری جسمی است.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۹۹۶

ساخت موسی قدس در، بابِ صغیر
تا فرود آرند سر قومِ زَحیر^(۶)

(۶) قوم زَحیر: مردم بیمار و آزاردهنده

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۴۸

چون جفا آری، فرستد گوشمال
تا ز نقصان وا روی سوی کمال

چون تو وردی ترک کردی در روش
بر تو قبضی آید از رنج و تبش

آن ادب کردن بُود، یعنی: مکن
هیچ تحویلی از آن عهدِ کهن

قرآن کریم، سوره فرقان (۲۵)، آیه ۷۰

«إِلَّا مَنْ تَابَ وَآمَنَ وَعَمِلَ عَمَلًا صَالِحًا فَأُولَئِكَ يُبَدِّلُ اللَّهُ سَيِّئَاتِهِمْ حَسَنَاتٍ وَكَانَ اللَّهُ غَفُورًا رَحِيمًا»

«مگر آن کسان که توبه کنند و ایمان آورند و کارهای شایسته کنند. خدا گناهانشان را به نیکی‌ها بدل می‌کند و خدا آمرزنده و مهربان است.»

پیش از آن کین قبض، زنجیری شود
این که دل‌گیر است، پاگیری شود

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۶۶

به صد دستان به کارِ توست این باد
تو را خود نیست خویِ حق‌گزاری

ازو یابی به آخر هر مرادی
همو مستی دهد، هم هوشیاری

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۷۶۲

پس در آ در کارگه، یعنی عدم
تا ببینی صنّع (۷) و صانع (۸) را به هم

کارگه چون جای روشن‌دیدگی (۹) است
پس برونِ کارگه، پوشیدگی است

رو به هستی داشت فرعونِ عَنود (۱۰)
لاجرم از کارگاهش کور بود

(۷) صُنْع: آفرینش

(۸) صَانِع: آفریدگار

(۹) روشن‌دیدگی: روشن بینی

(۱۰) عَنود: ستیزه‌گر

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۲

هر که نقصِ خویش را دید و شناخت
اندر اِسْتِکْمَال (۱۱) خود، دو اسبِ تاخت (۱۲)

(۱۱) اِسْتِکْمَال: به کمال رسانیدن، کمال خواهی

(۱۲) دو اسبِ تاختن: کنایه از شتاب کردن و به شتاب رفتن

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲۹

ای مرغ آسمانی، آمد گه پریدن
وی آهوی معانی، آمد گه چریدن

ای عاشقِ جریده^(۱۳)، بر عاشقان گزیده
بگذر ز آفریده، بنگر در آفریدن

(۱۳) جریده: یگانه، تنها

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۲۷

هر لحظه و هر ساعت یک شیوه نو آرد
شیرین‌تر و نادرتر ز آن شیوه پیشینش

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۵۹

ننگرم کس را و گر هم بنگرم
او بهانه باشد و، تو مَنظَرَم (۱۴)

عاشقِ صُنْعِ توأم در شُکر و صبر (۱۵)
عاشقِ مصنوعِ کی باشم چو گبر (۱۶)؟

عاشقِ صُنْعِ (۱۷) خدا با فر (۱۸) بود
عاشقِ مصنوعِ (۱۹) او کافر بُود

(۱۴) مَنْظَر: جای نگریستن و نظر انداختن

(۱۵) شُكْر و صَبْر: در اینجا کنایه از نعمت و بلاست.

(۱۶) کَافِر: کافر

(۱۷) صُنْع: آفرینش

(۱۸) فَر: شکوه ایزدی

(۱۹) مَصْنُوع: آفریده، مخلوق

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۵۸

کَشِتِ نو کارید بر کَشِتِ نخست
این دوم فانی است و آن اوّل درست

کَشِتِ اوّل کامل و بُگزیده است
تَخَمِ ثانی فاسد و پوسیده است

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۵۱

کار، آن دارد که پیش از تن بدهست
بگذر از اینها که نو حادث شدهست

کار، عارف راست، گونه احوال (۲۰) است
چشم او بر کشت‌های اول است

(۲۰) احوال: لوچ، دوبین

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۳۰

گفت: مُفتی^۴ (۲۱) ضرورت هم تویی
بی‌ضرورت گر خوری، مُجرم شوی

ور ضرورت هست، هم پرهیز به
ور خوری، باری ضمان (۲۲) آن بده

(۲۱) مُفتی: فتوا دهنده

(۲۲) ضمان: تعهد کردن، به عهده گرفتن

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۹۶

چون نباشد قوتی، پرهیز به
در فرارِ لا یطاق (۲۳) آسان بجه (۲۴)

(۲۳) لا یطاق: که تاب نتوان آوردن

(۲۴) آسان بجه: به آسانی فرار کن

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۶۰

جز به اندازهٔ ضرورت، زین مگیر
تا نگرده غالب و، بر تو امیر

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۴

علّتی بتر ز پندارِ کمال
نیست اندر جانِ تو ای ذُودَلال^(۲۵)

(۲۵) ذُودَلال: صاحبِ ناز و کرشمه

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۹

در تگ جو هست سِرگینِ ای فِتی^(۲۶)
گرچه جو صافی نماید مر تو را

مولوی، مثنوی، دفتر اوّل، بیت ۳۲۴۰

کرده حق ناموس را صد من حَدید (۲۷)
ای بسی بسته به بندِ ناپدید

(۲۷) حَدید: آهن

مولوی، مثنوی، دفتر اوّل، بیت ۱۳۷۳

ای شَهان، گُشتیم ما خصمِ بُرون
ماند خصمی زو بتر در اندرون

کُشتنِ این، کارِ عقل و هوش نیست
شیرِ باطن، سُخرهٔ خرگوش نیست

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۴۹۹

لَا يَجُوزُ وَ يَجُوزُ (۲۸) تَا أَجَلَسْتُ
عِلْمِ عُشَّاقٍ رَا نِهَائِتِ نِيَسْتُ

بِس بُدَى بِنْدَه رَا كَفَى بِاللَّهِ (۲۹)
لِيَكْشَ اَيْنَ دَانَشِ وَ كِفَايَتِ نِيَسْتُ

قرآن کریم، سوره نساء (۴) آیه ۴۵

«وَاللَّهُ أَعْلَمُ بِأَعْدَائِكُمْ^۳ وَكَفَىٰ بِاللَّهِ وَلِيًّا وَكَفَىٰ بِاللَّهِ نَصِيرًا.»

«خدا دشمنان شما را بهتر می‌شناسد و دوستی او شما را کفایت خواهد کرد و یاری او شما را بسنده است.»

بی زهی، ورنه در ره کوشش
هیچ کوشنده بی جرات (۳۰) نیست

چون که مِثْقَالَ ذَرَّةٍ يَرَهُ (۳۱) است
ذره‌یی زله (۳۲) بی‌نکایت (۳۳) نیست

ذَرَّهِي خَيْرَ بِي كُشَادِي نِيست
چشم بگشا اگر عَمَايَت (۳۴) نِيست

قرآن کریم، سوره زلزال (۹۹)، آیات ۷ و ۸

«فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ.»

«پس هر کس به وزن ذره‌ای نیکی کرده باشد آن
را می‌بیند.»

«وَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ.»

«و هر کس به وزن ذره‌ای بدی کرده باشد آن را
می‌بیند.»

هر نباتی نشانی آبست چیست کان را ازو جِبَايْت (۳۵) نیست؟

بس کُن، این آب را نشانیهاست
تشنه را حاجتِ وِصَايْت (۳۶) نیست

(۲۸) لَایجوز و یَجوز: جایز نیست و جایز است، روا نیست و رواست

(۲۹) کَفَى بِاللَّهِ: خداوند کفایت می‌کند.

(۳۰) جِرَايْت: جیره، مزد

(۳۱) مِثْقَالَ ذَرَّةٍ يَرَهُ: به وزن ذرّای را خواهد دید.

(۳۲) زَلَّه: زَلَّت، لغزش

(۳۳) نِکَايْت: کُشتن یا مجروح کردن دشمن، انتقام، مجازات

(۳۴) عَمَى: کور گردیدن، از بین رفتن تمام بینایی از هر دو چشم

(۳۵) جِبَايْت: باج گرفتن، جمع کردن باج و خراج

(۳۶) وِصَايْت: پند و اندرز و نصیحت، سفارش، وصیت

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۲۱۲

آب کم جو، تشنگی آور به دست
تا بجوشد آب از بالا و پست

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۵۰

که همی‌دانم یَجُوز و لایَجُوز
خود ندانی تو یَجُوزی یا عَجُوز^(۳۷)

این روا، و آن ناروا دانی، و لیک
تو روا یا ناروایی بین تو نیک

(۳۷) عَجُوز: پیرزن

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۸۱

زان مزدِ کار می‌نرسد مر تو را که تو
پیوسته نیستی تو درین کار، گه‌گهی

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۵۴۵

چون نکرد آن کار، مزدش هست؟ لا
لَیْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَىٰ

آیا کسی که کاری انجام نداده دستمزدی دارد؟ مسلماً
ندارد، زیرا برای آدمی نیست جز آنچه کوشد.

قرآن کریم، سوره نجم (۵۳)، آیه ۳۹

«وَأَنْ لَّيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَى.»

«و اینکه: برای مردم پاداشی جز آنچه خود کرده‌اند نیست.»

**مولوی، دیوان شمس، ترجعیات، ترجیع
شماره بیست و پنج**

این ره چنین دراز به یکدم میسرست
این روضه دور نیست، چو رهبر تو را رضاست

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۵۸

فکرتِ بد ناخنِ پُر زهرِ دان
می‌خراشد در تعمق (۳۸) رویِ جان

تا گشاید عُقدَه (۳۹) اشکال را
در حَدَث (۴۰) کرده‌ست زرّین بیل را

عقدَه را بگشاده گیر ای مُنتهی (۴۱)
عقدَه‌یی سخت‌ست بر کیسه‌ تھی

در گشادِ عُقدَه‌ها گشتی تو پیر
عقدَه‌ چندی دگر بگشاده گیر

عقد‌های کان بر گلویِ ماست سخت
که بدانی که خَسی (۴۲) یا نیک‌بخت

حَلُّ این اِشکالِ کُن، گر آدمی
خرج این کُن دَم، اگر آدهمی

(۳۸) تعمق: دوراندیشی و کنجاوی، در اینجا به معنی دنباله‌روی از عقل
جزیی است.

(۳۹) عَقدَه: گره

(۴۰) حَدَث: سرگین، مدفوع

(۴۱) مُنتَهی: به پایان رسیده، کمال یافته

(۴۲) خَس: خار، خاشاک، پست و فرومایه

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۴۹

چون ز مُرده زنده بیرون می‌کشد
هر که مُرده گشت، او دارد رَشَد (۴۳)

چون ز زنده مُرده بیرون می‌کند
نفس زنده سویِ مرگی می‌تند (۴۴)

مُرده شو تا مُخْرِجُ الْحَيِّ (۴۵) الصَّمَدِ
زنده‌یی زین مُرده بیرون آورد

قرآن کریم، سوره انعام (۶)، آیه ۹۵

«إِنَّ اللَّهَ فَالِقُ الْحَبِّ وَالنَّوَىٰ ۗ يُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ وَمُخْرِجُ الْمَيِّتِ مِنَ الْحَيِّ ۗ ذَٰلِكُمْ اللَّهُ فَانَّىٰ تُؤْفَكُونَ»

«خداست که دانه و هسته را می‌شکافد، و زنده را از مرده بیرون می‌آورد و مرده را از زنده بیرون می‌آورد. این است خدای یکتا. پس، چگونه از حق منحرفتان می‌کنند؟»

(۴۳) رَشَد: به راهِ راست رفتن
(۴۴) می‌تَنَد: می‌گراید
(۴۵) مُخْرِجُ الْحَيِّ: بیرون آورندهٔ زنده

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۴۵

ذره‌یی گر جهدِ تو افزون بود
در ترازویِ خدا موزون بود

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۶۴۲

گرچه مشغولم، چنان احمق نیام
ام‌که شِگرِ افزون‌کشی تو از نی

چون ببینی مر شِگر را ز آزمون
پس بدان‌ی احمق و غافل که بود

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۵۳۲

بعد از این حرفی است پیچاپیچ و دور
با سُلیمان باش و دیوان را مشور

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۲۳

جز خضوع و بندگیّ و، اضطرار
اندرین حضرت ندارد اعتبار

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۷۳۴

ای بی‌تو حرامّ زندگانی
خود بی‌تو کدامّ زندگانی؟

بی رویِ خوشِ تو زنده بودن
مرگ است به نامِ زندگانی

پازهر (۴۶) تویی و زهر دنیا
دانه تو و دامِ زندگانی

گوهر تو و این جهان چو حُقَّه (۴۷)
باده تو و جامِ زندگانی

(۴۶) پازهر: پادزهر

(۴۷) حُقَّه: صندوق

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۵۲

مشرق و مغرب ار رَوم، ور سویِ آسمان شوم
نیست نشانِ زندگی تا نرسد نشانِ تو

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۹۷

آن عشقِ جوانِ چو نوبهارت
جز پیران را جوان ندارد

تا چند نشانِ دهی خُمش کن
کان اصلِ نشانِ نشان ندارد

بگذار نشانِ چو شمس تبریز
آن شمس که او کران ندارد

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۴۲

چه چگونه بُدِ عدمِ را؟ چه نشانِ نهیِ قَدَمِ (۴۸) را؟
نگرِ اوّلینِ قَدَمِ را که تو بس نگو نهادی

(۴۸) قَدَم: دیرینگی، قدیم (مقابلِ حدوث)

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۷۹

تخیلها را آن صمد، روزی حقیقتها کند
تا دررسد در زندگی، اشکال گمراه آمده

از چاهِ شورِ این جهان، در دلوِ (۴۹) قرآنِ رو، برآ
ای یوسف، آخرِ بهرِ توست این دلوِ در چاه آمده

کی باشد ای گفتِ زبان، من از تو مستغنی (۵۰) شده
با آفتابِ معرفت در سایهٔ شاه آمده

یا رب، مرا پیش از اجل فارغ کن از علم و عمل
خاصه ز علم منطقی در جمله افواه (۵۱) آمده

(۴۹) دَلو: سطل

(۵۰) مستغنی: بی‌نیاز

(۵۱) افواه: دهان‌ها

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۱۵۷۸

من جز احدِ صمد نخواهم
من جز مَلِکِ ابد نخواهم

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۸۰۴

خانه را من رُوَفتم از نیک و بد
خانه‌ام پُرست از عشقِ احد

هرچه بینم اندر او غیر خدا
آن من نَبُود، بُوَد عکسِ گدا

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۲۵

عقلِ هر عطار کاگه شد از او
طبله‌ها (۵۲) را ریخت اندر آبِ جو

رَو کزین جو برنیایی تا ابد
لَمْ یکن حَقًّا لَهُ کُفُواً أَحَد

قرآن کریم، سورہ اخلاص (۱۱۲)، آیہ ۴

«وَلَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُوًا أَحَدٌ»

«و نه هیچ کس همتای اوست.»

(۵۲) طبله: صندوقچه

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۷۳

از خدا غیر خدا را خواستن
ظَنُّ افزونیست و، کُلِّی کاستن

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۰۸

چیست تعظیم (۵۳) خدا افراشتن؟
خویشتن را خوار و خاکی داشتن

چیست توحیدِ خدا آموختن؟
خویشتن را پیشِ واحد سوختن

گر همی‌خواهی که بفروزی چو روز
هستی همچون شبِ خود را بسوز

(۵۳) تعظیم: بزرگداشت، به عظمتِ خداوند پی بردن

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۰۰

خواب چون در می‌رمد از بیمِ دلِق
خوابِ نسیانِ کی بُود با بیمِ حَلَق؟

لَا تُؤَاخِذِ اِنْ نَسِينَا، شد گواه
که بُود نسیان به وجهی هم گناه

ز آنکه استکمالِ تعظیم او نکرد
ورنه نسیان در نیاوردی نبرد

قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۲۸۶

«...رَبَّنَا لَا تُؤَاخِذْنَا إِن نَّسِينَا أَوْ أَخْطَأْنَا ...»

«...ای پروردگار ما، اگر فراموش کرده‌ایم یا خطایی کرده‌ایم، ما را بازخواست مکن ...»

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۵۷

همچنین هر شهوتی اندر جهان
خواه مال و، خواه جاه و، خواه نان

هر یکی زینها تو را مستی کند
چون نیابی آن، خُمارت می‌زند

این خُماری غم، دلیلِ آن شده ست
که بدان مفقود، مستیّات بُدهست

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۰۵

همچو مستی، کو جنایت‌ها کند
گوید او: معذور بودم من ز خود

گویدش لیکن سبب ای زشتکار
از تو بُد در رفتنِ آن اختیار

بیخودی نامد به خود، توش خواندی
اختیارت خود نشد، توش راندی

مولوی، مثنوی، دفتر چہارم، بیت ۳۹۵

گفت: مغلوبِ تو بودم، مستِ تو
دستِ من بر بسته بود از دستِ تو

نه کہ ہر مغلوبِ شہ مرحوم (۵۴) بود؟
نہ کہ الْمَغْلُوبُ كَالْمَعْدُومِ بود؟

مگر نہ اینست کہ ہر کہ مقہور شاہ حقیقت شود
مورد رحمت قرار می‌گیرد؟ و مگر نہ اینست کہ ہر کہ
مغلوب شود گویی معدوم شدہ است؟

گفت: این مغلوب، معدومیست کو
جز بہ نسبت نیست معدوم، اَيَّقِنُوا (۵۵)

حضرت حق به داوود (ع) جواب فرمود: درست است که تو مغلوب و مقهور من بودی، اما هر مغلوبی، معدوم مطلق نیست. «یقین پیدا کنید».

قرآن کریم، سوره حِجْر (۱۵)، آیه ۹۹

«وَأَعْبُدْ رَبَّكَ حَتَّىٰ يَأْتِيَكَ الْيَقِينُ.»

«و پروردگارت را پرستش کن، تا یقین (مرگ) تو را در رسد.»

این چنین معدوم کو از خویش رفت
بهترین هست‌ها افتاد و زفت

او به نسبت با صفاتِ حق فناست
در حقیقت در فنا او را بقاست

(۵۴) مرحوم: کسی که مورد رحمت و شفقت قرار گیرد.

(۵۵) اَيَّقِنُوا: یقین پیدا کنید.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۹۶۱

بی‌نهایت حضرت است این بارگاه
صدر را بگذار، صدرِ توست راه

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۹۹۴

مر لئیمان (۵۶) را بزن، تا سر نهند
مر کریمان را بده تا بَر (۵۷) دهند

لاجرَم (۵۸) حق هر دو مسجد آفرید
دوزخ آنها را و، اینها را مزید

ساخت موسی قدس در، بابِ صغیر
تا فرود آرند سر قومِ زحیر (۵۹)

زآنکه جبّاران (۶۰) بُدند و سرفراز
دوزخ آن باب صغیر است و نیاز

(۵۶) لئیم: ناکس، فرومایه

(۵۷) بر: میوه

(۵۸) لاجرم: به ناچار

(۵۹) قوم زحیر: مردم بیمار و آزاردهنده

(۶۰) جبّار: ستمگر، ظالم

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۴۴

ناز کردن خوش تر آید از شگر
لیک، کم خایش (۶۱)، که دارد صد خطر

ایمن آبادست آن راه نیاز
تَرکِ نازش گیر و، با آن ره بساز

(۶۱) خاییدن: جویدن

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۵۰۷

شاد از وی شو، مشو از غیر وی
او بهارست و دگرها، ماهِ دی

هر چه غیرِ اوست، استدرجِ توست
گرچه تخت و ملک توست و تاجِ توست

قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیات ۱۸۱ و ۱۸۲

«وَمِمَّنْ خَلَقْنَا أُمَّةٌ يَهْدُونَ بِالْحَقِّ وَبِهِ يَعْدِلُونَ»

«از آفریدگان ما گروهی هستند که به حق راه می‌نمایند و به عدالت رفتار می‌کنند.»

«وَالَّذِينَ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا سَنَسْتَدْرِجُهُمْ مِنْ حَيْثُ لَا يَعْلَمُونَ»

«و آنان را که آیات ما را دروغ انگاشتند، از راهی که خود نمی‌دانند به تدریج خوارشان می‌سازیم (به تدریج به لب پرتگاه می‌کشانیم)، (به تدریج به افسانه من ذهنی می‌کشانیم).»

شاد از غم شو، که غم دامِ لقا است
اندرین ره، سویِ پستی ارتقا است

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۷۳

تو خوش و خوبی و، کانِ هر خوشی
تو چرا خود منتِ باده گشتی؟

تاجِ گرمناست بر فرقِ سرت
طُوقِ (۶۲) اعطیناک آویزِ برت

(۶۲) طُوق: گردنبند

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۷۸

جز رحمتِ او نبایدم نُقل
جز باده که او دهد نخواهم

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۲۴

رحمتی، بی‌علتی بی‌خدمتی
آید از دریا، مبارک ساعتی

اللَّهُ اللَّهُ، گردِ دریابار (۶۳) گرد
گرچه باشند اهلِ دریابار زرد

(۶۳) دریابار: کنارِ دریا، ساحلِ دریا

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۹۰

سخن تلخ مگو، ای لبِ تو حلوایی
سر فروکن به کرم، ای که بر این بالایی

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۳

پس کریم آنست کو خود را دهد
آب حیوانی که ماند تا ابد

باقیاتُ الصّالحات آمد کریم
رسته از صد آفت و اخطار (۶۴) و بیم

گر هزاران اند، یک کس بیش نیست
چون خیالاتِ عدداندیش نیست

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۳۹

هر کجا دردی، دوا آنجا رود
هر کجا پستی است، آب آنجا دود

آبِ رحمت بایدت، رُو پست شو
وآنگهان خور خَمِرِ رحمت، مست شو

رحمت اندر رحمت آمد تا به سَر
بر یکی رحمت فِرُو ما ای پسر

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۵۸

گویدش: رُدُّوا لَعَادُوا (۶۵)، کارِ توست
ای تو اندر توبه و میثاق، سُست

لیک من آن ننگرم، رحمت کنم
رحمتم پُرست، بر رحمت تنم

ننگرم عهدِ بدت، بدهم عطا
از کرم، این دم چو میخوانی مرا

(۶۵) رُدُّوا لَعَادُوا: اگر آنان به این جهان برگردانده شوند، دوباره به آنچه که
از آن نهی شده‌اند، بازگردند.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۰۹۷

پس هَماره روی معشوقه نگر
این بَدستِ توست، بِشنو ای پدر!

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۲۰

چه شِکرفروش دارم که به من شِکر فروشد
که نگفت عذر روزی که برو شِکر ندارم

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۶۲۷

گفت: گل سنگ ترازوی من است
گر تو را میلِ شِکر بخردن است

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۶۴۲

گرچه مشغولم، چنان احمق نیام
امکہ شِکر افزون کشی تو از نی

چون ببینی مر شِکر را ز آزمود
پس بدانی احمق و غافل کہ بود

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۱۴

زہرآب (۶۶) ز دستِ وی گر فرق کنم از می
پس در رہِ جانِ جانم واللہ بہ مجاز آمد

(۶۶) زہرآب: آبِ زہرآلود

مولوی، مثنوی، دفتر اوّل، بیت ۱۵۷۰

عاشقم بر قهر و بر لطفش به جد
بوالعجب، من عاشقِ این هر دو ضد

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۲

قبض دیدی چاره آن قبض کن
زانکه سرها جمله می‌روید ز بُن

بسط دیدی، بسطِ خود را آبِ ده
چون برآید میوه، با اصحابِ ده

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۷۳۴

چونکہ قبضی (۶۷) آیدت ای راہرو
آن صلاحِ توست، آتش دل (۶۸) مشو

(۶۷) قبض: گرفتگی، دلتنگی و رنج

(۶۸) آتش دل: دلسوخته، ناراحت و پریشان حال

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۷۸

اندیشه عیش بی‌حضورش
ترسم کہ بدو رسد، نخواهم

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۵۷

رویِ نفسِ مطمئنّه در جسد
زخمِ ناخن‌هایِ فکرت می‌کشد

قرآن کریم، سوره فجر (۸۹)، آیات ۲۷ و ۲۸

«يَا أَيَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنِّةُ، ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ
رَاضِيَةً مَّرْضِيَةً.»

«ای روح آرامش یافته، راضی و مرضی به سوی
پروردگارت بازگرد.»

فکرتِ بد ناخنِ پُر زهر دان
می‌خراشد در تعمقِ رویِ جان

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۷۵

این قدر گفتیم، باقی فکر کن
فکر اگر جامد بُود، رو ذکر کن

ذکر آرد فکر را در اِهتزاز (۶۹)
ذکر را خورشیدِ این افسرده ساز

(۶۹) اِهتزاز: جنبیدن و تکان خوردن چیزی در جای خود

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۵۱۴

بر قرینِ خویش مَفْزَا در صِفت
کَانَ فِراقِ آرد یقین در عاقبت

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۱۶

از سخن گویی مجوید ارتفاع (۷۰)
منتظر را به ز گفتن، استماع (۷۱)

(۷۰) ارتفاع: بالا رفتن، والایی و رفعت جُستن

(۷۱) استماع: شنیدن

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۲۱۸

دل نگه دارید ای بی‌حاصلان
در حضورِ حضرتِ صاحب‌دلان

پیشِ اهل تن، ادب بر ظاهرست
که خدا زیشان، نهان را سائِرسست (۷۲)

پیشِ اهلِ دل، ادب بر باطن است
زآنکه دلشان بر سَرایر (۷۳)، فاطِن (۷۴) است

(۷۲) ساتر: پوشاننده، پنهان کننده

(۷۳) سَرایر: رازها، نهانی‌ها، جمعِ سَریره

(۷۴) فاطِن: دانا و زیرک

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۸۴

تشنه را دردِ سر آرد بانگِ رعد
چون نداند کو کشاند ابرِ سعد

چشمِ او مانده‌ست در جُویِ روان
بی‌خبر از ذوقِ آبِ آسمان

مَرْكَبِ هَمَّتِ سَوِيْ اسْبَابِ رَانِدِ
از مُسَبِّبِ لَاجَرَمِ مَحْرُومِ مَانِدِ

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۴۰

بس دعاها کان زیان است و هلاک
وز کرم مینشوند یزدان پاک

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۵۶۹

نالَم و ترسم که او باور کند
وز کرم آن جور را کمتر کند

عاشقَم بر قهر و بر لطفش به چِدِ
بِوَالعَجَبِ، من عاشقِ این هر دو ضدِ

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۳۰

مُتَّهَمٌ كُنْ نَفْسَ خُودِ رَا اِی فِتْیٰ
مُتَّهَمٌ كَمْ كُنْ جَزَایْ عَدْلِ رَا

توبه کن، مردانه سر آور به ره
که فَمَنْ یَعْمَلُ بِمِثْقَالِ یَرَهُ

قرآن کریم، سوره الزلزال (۹۹)، آیات ۷ و ۸

فَمَنْ یَعْمَلُ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا یَرَهُ» (۷)»

«پس هر کس به وزن ذره‌ای نیکی کرده باشد آن
را می‌بیند.»

وَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ» (۸)

«و هر کس به وزن ذره‌ای بدی کرده باشد آن را می‌بیند.»

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۴۵

ذرّه‌یی گر جهدِ تو افزون بود
در ترازویِ خدا موزون بود

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۷۸

بجا و ز برای عشرت من
خورشید سبو کشد نخواهم

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۸۳

بی او نتوان رفتن، بی او نتوان گفتن
بی او نتوان شستن(۷۵)، بی او نتوان خفتن

(۷۵) شستن: نشستن

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۷۰

آن عشرتِ (۷۶) نو که برگرفتیم
پا دار که ما ز سر گرفتیم

(۷۶) عشرت: شادی، طرب، زندگی، کامرانی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۲۷

بادهء عام از برون، بادهء عارف از درون
بوی دهان بیان کند، تو به زبان بیان مکن

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۷۸

من مایه بادام چو انگور
جز ضربت و جز لگد نخواهم

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۷۸

باده آنکه شود انگورِ تنم
که بگوید به لگد عَصَّارم (۷۷)

جان دهم زیر لگد چون انگور
تا طربساز شود اسرارم

گر چه انگور همه خون گرید
که از این جور و جفا بیزارم

پنبه در گوش کند کوبنده
که من از جهل نمیافشارم

گر تو انکار کنی، معذوری
لیک من بوالحکم^(۷۸) این کارم

چون ز سعی و قدمم سر کردی^(۷۹)
انگهی شکر کنی بسیارم

(۷۷) عَصَّار: کسی که شیرۀ میوه یا روغن دانه بگیرد.

(۷۸) بَوَالْحَكَم: صاحب حکمت

(۷۹) سَرَّ كَرْدَن: سپری کردن، ساختن، سازش کردن

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۶

عاشقان از بی‌مرادی‌هایِ خویش
باخبر گشتند از مولایِ خویش

بی‌مرادی شد قلاوونِ (۸۰) بهشت
حُفَّتِ الْجَنَّةُ شِنُو اِیْ خَوْشِ سَرِشْتِ

حدیث

«حُفَّتِ الْجَنَّةُ بِالْمُكَارِهِ وَحُفَّتِ النَّارُ بِالشَّهَوَاتِ.»

«بهشت در چیزهای ناخوشایند پوشیده شده و
دوزخ در شهوات.»

(۸۰) قلاوون: پیش آهنگ، پیشرو لشکر

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۴۴

هست مهمانخانه این تن ای جوان
هر صباحی ضیف^(۸۱) نو آید دوان

هین مگو کین ماند اندر گردنم
که هم اکنون باز پرد در عدم

هر چه آید از جهان غیب و ش
در دلت ضیفست، او را دار خوش

(۸۱) ضیف: مهمان

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۰۸

من عجب دارم ز جویای صفا
کاو رمد در وقت صیقل از جفا

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۲۴

بلا را من علف بودم ز اوّل
ولیک اکنون بلاها را بلایم

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۲۲

جمله عالم زین غلط کردند راه
کز عَدَم ترسند و، آن آمد پناه

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۷۸

وقت است که جان شویم خالص
کاین زحمت کالبد نخواهم

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۲۷

عاشق شو، و عاشق شو، بگذار زحیری (۸۲)
سلطان بچه‌ای (۸۳) آخر، تا چند اسیری؟

(۸۲) زحیری: دل پیچه، ناله

(۸۳) سلطان بچه: شاهزاده

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۱۳

وقتِ آن آمد که من عریان شوم
نقش بگذارم، سراسر جان شوم

ای عدو شرم و اندیشه بیا
که دریدم پرده شرم و حیا

حدیث

«الْحَيَاءُ يَمْنَعُ الْإِيمَانَ.»

«شرم، بازدارندهٔ ایمان است.»

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۲۸۸

عقلِ تو قسمت شده بر صد مُهمِّ
بر هزاران آرزو و طِمِّ (۸۴) و رِمِّ (۸۵ و ۸۶)

جمع باید کرد اجزا را به عشق
تا شوی خوش چون سمرقند و دمشق

جَوَجوی (۸۷)، چون جمع گردی ز اِشتباه
پس توان زد بر تو سِگَّهٔ پادشاه

(۸۴) طِمٌّ: دریا و آب فراوان

(۸۵) رِمْ: زمین و خاک

(۸۶) طِمٌّ و رِمْ: منظور از طِمٌّ و رِمْ در اینجا، آرزوهای دنیوی است.

(۸۷) جَوْجُو: یک جو یک جو و ذرّذره

مجموع لغات:

- (۱) زحیری: دل پیچه، ناله
- (۲) سلطان بچه: شاهزاده
- (۳) زَمهریر: سرمای سخت
- (۴) زَحیر: ناله و زاری
- (۵) اثیر: آسمان، کُرّه آتش که بالای کُرّه هواست؛ در اینجا مراد هشیاری جسمی است.
- (۶) قوم زَحیر: مردم بیمار و آزاردهنده
- (۷) صُنع: آفرینش
- (۸) صانع: آفریدگار
- (۹) روشن دیدگی: روشن بینی
- (۱۰) عَنود: ستیزه‌گر
- (۱۱) اِسْتِکمال: به کمال رسانیدن، کمال خواهی
- (۱۲) دو اسبه تاختن: کنایه از شتاب کردن و به شتاب رفتن
- (۱۳) جَریده: یگانه، تنها
- (۱۴) مَنظَر: جای نگریستن و نظر انداختن
- (۱۵) شُکر و صبر: در اینجا کنایه از نعمت و بلاست.

- (۱۶) گِبْر: کافر
- (۱۷) صُنْع: آفرینش
- (۱۸) فَر: شکوه ایزدی
- (۱۹) مَصْنُوع: آفریده، مخلوق
- (۲۰) أَحْوَل: لوچ، دوبین
- (۲۱) مُفْتَى: فتوا دهنده
- (۲۲) ضَمَان: تعهد کردن، به عهده گرفتن
- (۲۳) لَا يُطَاق: که تاب نتوان آوردن
- (۲۴) آسان بَجِه: به آسانی فرار کن
- (۲۵) ذُو دَلَال: صاحب ناز و کرشمه
- (۲۶) فَتَى: جوان، جوانمرد
- (۲۷) حَدِيد: آهن
- (۲۸) لَا يَجُوز و يَجُوز: جایز نیست و جایز است، روا نیست و رواست
- (۲۹) كَفَى بِاللَّهِ: خداوند کفایت می‌کند.
- (۳۰) جِرَایَت: جیره، مزد
- (۳۱) مِثْقَالِ ذَرَّةٍ يَرَهُ: به وزن ذره‌ای را خواهد دید.
- (۳۲) زَلَّة: زلت، لغزش
- (۳۳) نِکَايَت: کُشتن یا مجروح کردن دشمن، انتقام، مجازات

- (۳۴) عَمَى: کور گردیدن، از بین رفتن تمام بینایی از هر دو چشم
- (۳۵) جِبَايَت: باج گرفتن، جمع کردن باج و خراج
- (۳۶) وَصَايَت: پند و اندرز و نصیحت، سفارش، وصیت
- (۳۷) عَجُوز: پیرزن
- (۳۸) تَعَمَّق: دوراندیشی و کنجکاوی، در اینجا به معنی دنباله‌روی از عقل جزیی است.
- (۳۹) عُقْدَه: گره
- (۴۰) حَدَث: سرگین، مدفوع
- (۴۱) مُنْتَهَى: به پایان رسیده، کمال یافته
- (۴۲) خَس: خار، خاشاک، پست و فرومایه
- (۴۳) رَشَد: به راه راست رفتن
- (۴۴) مِیْتَنَد: می‌گراید
- (۴۵) مُخْرِجُ الْحَى: بیرون آورنده زنده
- (۴۶) پازهر: پادزهر
- (۴۷) حُقَّة: صندوق
- (۴۸) قِدَم: دیرینگی، قدیم (مقابل حدوث)
- (۴۹) دَلُو: سطل
- (۵۰) مُسْتَغْنَى: بی‌نیاز
- (۵۱) افواه: دهان‌ها

- (۵۲) طبله: صندوقچه
- (۵۳) تعظیم: بزرگداشت، به عظمتِ خداوند پی بردن
- (۵۴) مرحوم: کسی که مورد رحمت و شفقت قرار گیرد.
- (۵۵) اَيَقْنُوا: یقین پیدا کنید.
- (۵۶) لئیم: ناکس، فرومایه
- (۵۷) بر: میوه
- (۵۸) لاجرم: به ناچار
- (۵۹) قوم زحیر: مردم بیمار و آزاردهنده
- (۶۰) جبّار: ستمگر، ظالم
- (۶۱) خاییدن: جویدن
- (۶۲) طُوق: گردنبند
- (۶۳) دریاوار: کنارِ دریا، ساحلِ دریا
- (۶۴) اَخطار: خطرها
- (۶۵) رُدُّوا لَعَادُوا: اگر آنان به این جهان برگردانده شوند، دوباره به آنچه که از آن نهی شده‌اند، بازگردند.
- (۶۶) زهرآب: آبِ زهرآلود
- (۶۷) قبض: گرفتگی، دلتنگی و رنج
- (۶۸) آتش دل: دلسوخته، ناراحت و پریشان حال
- (۶۹) اهتزاز: جنبیدن و تکان خوردنِ چیزی در جای خود

- (۷۰) ارتفاع: بالا رفتن، والایی و رفعت جُستن
- (۷۱) استماع: شنیدن
- (۷۲) ساتر: پوشاننده، پنهان کننده
- (۷۳) سَرایر: رازها، نهانی‌ها، جمع سَریره
- (۷۴) فاطِن: دانا و زیرک
- (۷۵) شِستَن: نشستن
- (۷۶) عِشرت: شادی، طرب، زندگی، کامرانی
- (۷۷) عَصَّار: کسی که شیرۀ میوه یا روغن دانه بگیرد.
- (۷۸) بوالْحَکَم: صاحب حکمت
- (۷۹) سَر کردن: سپری کردن، ساختن، سازش کردن
- (۸۰) قِلاووز: پیش آهنگ، پیشرو لشکر
- (۸۱) ضِیف: مهمان
- (۸۲) زحیری: دل پیچه، ناله
- (۸۳) سلطان بچه: شاهزاده
- (۸۴) طِمّ: دریا و آب فراوان
- (۸۵) رِمّ: زمین و خاک
- (۸۶) طِمّ و رِمّ: منظور از طِمّ و رِمّ در اینجا، آرزوهای دنیوی است.
- (۸۷) جَوَّو: یک جو یک جو و نَرّه